

تمدن سترگ: سرمایه‌ی جهانی و معیارهای جدید تمدن^۱

دکتر مهدی مظفری^۲

ترجمه: آناهیتا شعبانی

هر عصری از تاریخ بشر دارای ارزش‌های ویژه‌ی است که شاخص‌گرایش‌های خاص آن دوره است. به نظر می‌رسد ویژگی عصر ما جهانی شدن باشد که از نظر بعضی‌ها روندی است که دارای دو بعد شدت و گستردگی در کنش‌های متقابل بین‌المللی است^(۱) و حاکی از تراکم در روابط اجتماعی و پیوند رویدادهای مناطقی که مایل‌ها از هم فاصله دارند.^(۲) از نظر گیدنز جهانی شدن عالی‌ترین مرتبه‌ی مدرنیته و تجدد است. برای برخی دیگر جهانی شدن بعدی ارزشی دارد و پیام‌آور جهانی هم‌آوا با دموکراسی صلح‌جویانه‌ی کانت است^(۳) و بالاخره برای عده‌ی دیگر جهانی شدن یک ضد ارزش است. زیرا آثار نامعلوم و مخربی بر اقتصادهای در حال توسعه بر جای می‌گذارد. از کسان دیگری نیز باید نام برد که جهانی شدن را یک ایدئولوژی تلقی می‌کنند و چنین می‌پندارند که در مرحله‌ی جهانی شدن ضرورتی برای حضور نیروهای نظامی وجود ندارد. مارکسیست‌ها هم جهانی شدن را به معنای جهانی کردن نظم و قانون توسط طبقه‌ی کارگر معنا می‌کنند.^(۴) به رغم تمام این تفاسیر گوناگون در دو نکته اشتراک نظر وجود دارد. یکی

1. "Mega Civilization: Global Capital and New Standard of Civilization", Prepared for Presentation of CISS/International Studies Association, Paris, August 1999, and for a workshop in Florence on "Globalization", October 1999.

۲. مهدی مظفری، استاد دانشگاه آرهوس دانمارک است.

این که جهانی شدن واقعیتی انکارناپذیر است و دیگر این که جهانی شدن با هر خاستگاهی که باشد مبین فشرده‌گی دو بعد زمان و مکان در روابط اجتماعی است.^(۵)

آنچه اتفاق افتاده، این است که پس از فرو ریختن دیوار برلین و پایان نظم دو قطبی، ابعاد اخلاقی و هنجاری در روابط بین‌الملل شدیداً اهمیت یافته و مسایلی مانند حقوق بشر و گسترش دموکراسی، محیط زیست و مداخلات انسان‌دوستانه مطرح شده است. نظریه‌ی نئورئالیستی که در دوران جنگ سرد قادر بود تبیینی از اوضاع جهان به دست دهد اینک در شرح چگونگی مطرح شدن این‌گونه موضوعات هنجاری در روابط بین‌الملل ابراز عجز می‌کند. شیوع ناگهانی ابعاد فرهنگی و تمدنی در روابط بین‌المللی با فرضیه‌های کنث والتز مغایرت دارد. هنوز هم مکتب رئالیست ممکن است چنین استدلال کند که برجسته شدن ابعاد اخلاقی و هنجاری در سیاست بین‌المللی و جایگاه فزاینده‌ی که در سیاست دولت‌های غربی احراز می‌کند به این دلیل است که حرکت جهان به سوی دموکراسی، حقوق بشر و مبارزه علیه تبعیض‌های مذهبی و قومی و مداخله‌های بشردوستانه نه تنها هیچ تعارضی با منافع قدرت‌های غربی ندارد بلکه باعث تقویت مواضع آنها نیز می‌شود. اما استدلال ما این است که دوره‌ی جدیدی شروع شده است که در آن مرز بین سیاست مبتنی بر قدرت و سیاست مبتنی بر هنجار رو به کم رنگ شدن است. دولت‌ها و دیگر بازیگران صحنه‌ی بین‌المللی به این نتیجه می‌رسند که منافع آنها با رعایت حقوق بشر و دیگر مؤلفه‌های معیار جدید تمدن بهتر تأمین می‌شود و دیگر، توانمندی‌های نظامی به خودی خود فاقد ارزشند. این یک وضعیت کاملاً جدید است که در برابر وضعیت قبل از آن قرار می‌گیرد. در دوره‌ی قبل جهان شاهد موارد زیر بود: (۱) وجود سلسله معیارهای متخالف و متوازی. (۲) استفاده‌ی ابرازی از قواعد (۳) فاصله میان هنجارها و سیاست‌ها حتی درون یک اردوگاه (اعم از اردوگاه غرب یا شرق). حال آن که در دوره‌ی جدید این سلسله مبانی متوازی و متخالف به نوعی همسویی گرایش پیدا کردند.

به عنوان نقطه‌ی حرکت تئوریک، ما براین باوریم که نظریه‌ی نظام جهانی در تبیین چگونگی توسعه‌ی سرمایه‌داری و روند جهانی شدن نسبت به نظریه‌ی رئالیسم از کارآیی بیشتری برخوردار است. در بخش نخست این مقاله ریشه‌های جهانی شدن و در بخش بعد درباره‌ی ارتباطات دوجانبه و پیچیده‌ی میان تمدن و جهانی شدن سخن خواهیم گفت.

ریشه‌ها و فرآیند جهانی شدن

آن گونه که ما دریافتیم جهانی شدن معادل یا مشابه بین‌الملل‌گرایی یا فقط تراکمی از وابستگی‌های متقابل نیست بلکه جهانی شدن روندی فراتر از این مفاهیم است. این فرآیند نه تنها تبیین‌کننده‌ی روابط این دولت‌ها، ملت‌ها و به همان میزان سازمان‌های فراملی است، بلکه دربرگیرنده‌ی روابط شهروندان کل جهان نیز هست و از آن میان بر مسایل بسیاری از جمله هویت، زبان و فرهنگ آنها تأثیر گذاشته است. از این زاویه جهانی شدن، به عنوان واقعیت زمان ما تاریخ خاص خود را دارد. در عین حال اجماعی در مورد ریشه و مبدأ زمانی جهانی شدن در دست نیست. جهانی شدن در چه زمانی ظهور کرد؛ به حقیقت پیوست و از چه عصری موجودیت یافت؟ سه نمونه جواب شناخته شده به این سؤال‌ها به قرار زیر است: نظریه‌ی نخست نظریه‌ی مردم‌شناسی (اکثریت) است که معتقد است [ظهور] جهانی شدن به زمان خاصی تعلق ندارد، بلکه با تاریخ بشر مرتبط است. به عبارت دیگر ظهور آن از خیلی پیشتر با آغاز اولین تشکل بشری همراه بوده است. در مقابل این نظریه، نظریه‌ی کاملاً جدیدی در دست است که جهانی شدن را پی‌آمد مستقیم پایان جنگ سرد و فروپاشی تنها قدرت مقتدر معارض (اتحاد جماهیر شوروی) می‌داند. احتمالاً فوکویاما بهترین معرف این گروه به شمار می‌رود. یک خط سوم هم وجود دارد که تاریخ جهانی شدن را به جنگ جهانی اول مرتبط می‌سازد. یان کلارک معتقد است جنگ باعث ادغام عمیق‌تر اقتصاد استعماری در اقتصاد بین‌المللی شد و به دنبال آن ایدئولوژی‌های جهانی در اشکال لنینیسم و ویلسونیانیسم تبلور یافت^(۶). بدون آن که قصد اعتراضی به نظریه‌ی کلارک داشته باشیم - که دو جنگ جهانی و پی‌آمدهای ناشی از آن راکمک مؤثری در تسریع روند جهانی شدن می‌دانست - بر این باوریم که دلایلی در دست است که منشأ جهانی شدن را به قرن‌ها پیش از آن یعنی به زمان ظهور سرمایه‌داری برمی‌گرداند. برای روشن شدن این موضوع بهتر است از نظریه‌ی «زمان تاریخی» فرنان برودل وام بگیریم. بنا به عقیده‌ی برودل تاریخ نگرش‌ها و طرز فکرها با سرعتی متفاوت از سرعت زندگی مادی در جریان است. در عین حال این دو تاریخ در کنش متقابل بایکدیگر قرار دارند.

اقتصاد بین‌المللی؛ اقتصاد جهانی و اقتصاد کلی

تحول ساختاری جهان در اروپای قرن شانزدهم به وقوع پیوست. این روند هم‌چنان ادامه دارد و احتمالاً در آینده‌ی قابل پیش‌بینی نیز ادامه خواهد یافت. پدیده‌ی دراز مدت که در عالی‌ترین شکل خود سرمایه‌داری نام می‌گیرد. سرمایه‌داری مورد بحث ما در این‌جا «سرمایه‌داری تاریخی» است که با تمامی نظام‌های اجتماعی تاریخی پیش از خود تفاوت چشمگیری دارد. وجه تمایز آن به کارگیری سرمایه در راه خود گسترده‌گی است. بنا به نظریه‌ی مارکس سرمایه‌داری، نظامی است از تولید کالاهای اقتصادی که در آن تولیدکنندگان فقط به تولید کالاهای مورد نیاز افرادی که با آنها در ارتباط هستند، نمی‌پردازد بلکه سرمایه‌داری در برگیرنده‌ی توسعه‌ی ملی و گاه بین‌المللی مبادله‌ی بازار به شمار می‌رود.^(۷)

در مسیر توسعه‌ی سرمایه‌داری، معاهدات وستفالی و ظهور دولت‌های ملی از طرف نظریه‌پردازان نظام جهانی به عنوان یک ضرورت و یا حتی یک پی‌آمد اجتناب‌ناپذیر در گستره‌ی سرمایه‌داری تاریخی تلقی می‌شوند، زیرا سرمایه‌داری جهانی نیازمند ایجاد سازمان‌های منطقه‌یی است تا قادر باشد زندگی اقتصادی و اجتماعی را نظم بخشیده و ابزارهای خشونت را به خود اختصاص دهد^(۸). به عبارت دیگر تمرکز سرمایه در یک هسته‌ی مرکزی، هم‌موجد پایگاه مالی و هم‌موجد تحرک سیاسی در جهت پیدایش دولت‌های ماشینی مقتدر گردید. این روند به ناتوانی دستگاه‌های دولتی در حوزه‌ی پیرامونی انجامید^(۹). زمانی که دولت‌های مرکزی (اروپا) از طریق سرمایه‌گذاری و تجارت قوت می‌گرفتند و متمرکز می‌شدند، دولت‌های پیرامونی در شبکه‌یی از مبادلات نابرابر گرفتار می‌شدند. به این ترتیب اقتصاد جهانی بر پایه‌ی غیرخودی کردن جهان، منطقه‌یی کردن و نابرابری استوار بود و این موضوع در نوشته‌های لنین و بوخارین و ده‌ها متفکر دیگر منعکس شده است. از جمله نویسندگانی که به شرح توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری از شکل اقتصاد بین‌المللی به اقتصاد جهانی پرداخته است، هیلفر دینگ می‌باشد. به گفته‌ی وی سرمایه‌ی مالی باعث وحدت سرمایه می‌شود. توسعه‌ی بعدی سرمایه‌داری در خلال قرن بیستم، مهر تأییدی بر پیش‌بینی‌های هیلفر دینگ گذاشت، زیرا سرمایه‌داری راه خود را به سمت توسعه‌ی بیشتر ادامه داد و با نادیده گرفتن مرزهای ملی به اقتصاد جهانی ملحق شد و به این ترتیب سرمایه‌داری از اقتصاد بین‌المللی به اقتصاد جهانی تحول یافت. اما در این مرحله هم

متوقف نماند و با پیشرفت‌های خارق‌العاده در زمینه‌های فن‌آوری، شبکه‌های ارتباطی و صنایع الکترونیکی به صورت فزاینده‌یی به اقتصاد جهانی تبدیل شد. «اقتصاد جهانی» اقتصادی است با توان کاری در مقام واحدی از زمان حقیقی و در مقیاس جهانی.^(۱۰) هنوز مواردی مانند بازارهای کار وجود دارند که جهانی نشده‌اند اما به سوی جهانی شدن جهت‌گیری کرده‌اند. اما سرمایه‌ی خارجی به صورت جهانی درآمده است و در ابعاد هم‌زمانی عمل می‌کند. به این ترتیب در این قسمت نشان دادیم که جهانی شدن پدیده‌ی بدیعی است که با شکل و ابستگی متقابل کلاسیک آن متمایز است. هم‌چنین بیان شد که نظام سرمایه‌داری از اقتصاد بین‌الملل به اقتصاد جهانی و به تبع آن به اقتصاد همگانی تحول یافت و این خود یکی از ویژگی‌های تمدن معاصر به شمار می‌رود.

تمدن جهانی

تحولات اساسی در ساختار نظام بین‌المللی در خلال دهه‌ی گذشته با روند ژرف‌تر جهانی شدن در حوزه‌ی اقتصادی همراه بود. انقلاب فن‌آوری در حوزه‌های ارتباطی بر ارزش‌ها و هویت و اندیشه‌ی انسان در سطح فردی و بین‌المللی اثر قاطعی برجای گذاشت. هم از این رو بحث‌های گسترده و فشرده‌یی در مورد تمدن‌ها به وجود آمد که خود نشانگر دوره‌ی جدیدی در سیاست بین‌المللی است.

چهار گرایش عمده در این خصوص قابل تفکیک است: (۱) برخورد تمدن‌ها در آینده و لزوم حفظ وحدت در تمدن غرب. این همان نظریه‌ی ساموئل هانتینگتون است که از طرف پاره‌یی از بنیادگرایان نیز که هرگونه گفت‌وگو با تمدن‌های دیگر را رد می‌کنند مطرح شده است.^(۱۱) (۲) در مقابل، جمع‌کنندگی از محققین و سیاستمدارانی قرار دارند که می‌خواهند از نبود برخورد بین تمدن‌ها و گونه‌هایی از گفت‌وگو و همکاری بین آنها به یک جامعه‌ی جهانی و حاکمیت انسانی برسند (برودل، توین‌بی، فوکویاما، دونلی، فالک). (۳) گروه سوم کسانی هستند که به هر دو روند جهانی شدن و تجربه‌ی آن معتقدند. از دید آنها جهان به سوی جریان ژرفی از جهانی شدن به پیش می‌رود. جهان بزرگی که با فن‌آوری، محیط زیست، ارتباطات و تجارت‌گره خورده است. در همان حال جهان در معرض خطر و لبنانی شدن دولت‌های ملی قرار دارد که در آن فرهنگ علیه فرهنگ، مردم علیه مردم و قبیله علیه قبیله قد علم می‌کند. (۴) کسانی که به هم‌زیستی

مسالمت‌آمیز تمدن‌های مختلف باور دارند اما تشکیل یک تمدن جهانی را باور ندارند (۱۲). جهانی شدن وجه تخریبی بسیار بالایی دارد. منشأ گمنامی، تبدیل فرهنگ‌های شخصی به یک مخرج مشترک و هم‌سان نمودن هویت‌هاست. در عین حال، جهانی شدن تنها فرصتی است که به برقراری ارتباطات و فهم متقابل بین مردم با فرهنگ‌های مختلف دامن زده و اختلاط آنها را تشویق می‌کند (۱۳). از این دیدگاه هیچ اختلافی میان تمدن‌ها نیست، وجود تمدن‌های متعدد و متفاوت تنها به این دلیل به زیر سؤال رفت که انقلاب فن‌آوری اطلاعاتی و بازسازی سرمایه‌داری سبب تجمع شبکه‌های ارتباطی شد. (۱۴) این اندیشه که تمدن‌های متعدد و متفاوت در کنار هم یا علیه یکدیگر وجود دارند مربوط به دوره‌ی قبل از انقلاب فن‌آوری است، زمانی که شبکه‌های ارتباطی و اطلاعاتی مجهز و پیشرفته‌ی وجود نداشت و ارتباط میان تمدن‌ها به صورت پراکنده و یا از طریق جنگ‌ها یا مسافرت‌ها صورت می‌پذیرفت. در عصر فن‌آوری جدید، ویژگی کنش متقابل از طریق فرآیند اینترنتی به گونه‌ی اساسی دگرگون شد. در این‌جا اینترنتی شدن استعاره‌ی از توسعه و پیشرفت رشته‌های ارتباطی است که برای اولین بار در تاریخ، یک متن عالی و زبان کبیره، وسایل نوشتاری و گفتاری و شنیداری ارتباطات انسانی را در یک نظام واحد ادغام می‌کند.

در این راه بیشتر کنش‌ها و واکنش‌ها از طریق همین شبکه صورت می‌پذیرند و در همان حال باعث ایجاد عبارات و قواعد مشترکی می‌شوند که برای ادامه‌ی این نظام جدید باید مورد احترام قرار بگیرند. این عبارات و قواعد جدید به تدریج سبب ایجاد یک فرهنگ جدید می‌شود که در آن افراد و گروه‌هایی از فرهنگ‌های قراردادی متفاوت شرکت دارند، یعنی آنها که در روزگار ما تشکیل دهندگان اجتماعات واقعی هستند.

جهانی شدن روندی ناموزون است که تأثیرش بر مرکز دولت‌های غربی از عمق و نمود بیشتری نسبت به سایر مناطق برخوردار است، با این وجود جهانی شدن دارای روند یکنواختی است و این اختلاف تنها به درجه‌ی شدت این روند معطوف می‌شود. بنجامین باربر (۱۵) دو گرایش کاملاً متضاد را شناسایی کرد: یکی به سمت جهان مکه‌ها (به ویژه در مرکز) با لباس یک شکل، غذای فوری، موسیقی سریع و رایانه‌های سریع: چیزهایی نظیر مکتبتاش و مک دونالد. آنچه باربر انجام داده است چیزی جز ساده پنداری و مبالغه نیست. جست‌وجو برای هویت

فردی، محلی و ملی ضرورتاً با جهانی شدن مغایرتی ندارد. درست است که در کلام گیدنز جهانی شدن به معنای دور شدن از دولت ملی است اما در همان حال باعث ایجاد تقاضاها و امکانات جدید برای باز تولید هویت‌های محلی هم می‌شود. استدلال ما این است که در روند جهانی شدن، هیچ ارزش بنیادی بشری دچار انحطاط نمی‌گردد بلکه برعکس، مردم را به هویت اصلی‌شان توجه می‌دهد. باسکی‌ها باسکی‌تر و اسکاتلندی‌ها اسکاتلندی‌تر می‌شوند. اما در همان حال همه‌ی این ملت‌ها در جاهای دیگر مواضع مشابهی اتخاذ می‌کنند. مثل واکنش در برابر آلودگی هوا، کار کودکان در هند، ترور زنان و کودکان در الجزایر و نقض حقوق بشر. در یک کلام، از یک سو گسترش جهانی شدن و از سوی دیگر تراکم اختیارات شخصی.

نکته‌ی دیگر این که، جهانی شدن سبب تسلط گفتمان دموکراسی هم شده است. شروع کار با اروپای غربی بود که امروزه کاملاً دموکراتیک است. اروپای شرقی نیز در شرف دموکراتیک شدن است. به غیر از رژیم‌هایی مانند عربستان سعودی و برخی گروه‌های افراطی، دیگر کشوری مخالف دموکراسی نیست. حقوق بشر نیز مقیاسی جهانی به خود گرفته است و پاره‌ی اندیشه‌های ضد جهان‌گرایی مانند ارزش‌های آسیایی، ارزش‌های اسلامی و اخلاق مسیحیت را به تأمل درباره‌ی آن واداشته است. آنچه بین دوره‌ی قبل و بعد از جهانی شدن و بین قبل و بعد از فروپاشی دیوار برلین فرق می‌گذارد این است که به جای تمدن‌های متعدد و متنوع، تمدنی در حال ظهور است که می‌تواند محل مشترکی برای انسان‌ها تلقی شود. وقتی تمدنی از تمدنی دیگر قدرتمندتر می‌شود معیار آن نیز به صورت معیار مسلط جلوه‌گر می‌گردد. معیار و نماد مسلط، خود را بر معیارهای دیگر تحمیل می‌کند. تمدن‌های ضعیف فقط مولد معیارها و نمادهای ضعیف هستند. دلایل متقاعدکننده‌ی وجود دارد که نشان می‌دهد نظام سرمایه‌داری تاریخی، مسلط و غیرقابل منازعه‌ی در زمان ما در حال شکل‌گیری است. این حقیقتی است که پس از فروپاشی کمونیسم، دیگر هیچ نظام اقتصادی و قدرتمندی وجود ندارد که بتواند خود را مانند یک صورت‌بندی تاریخی جدید معرفی کند. سرمایه‌داری هم خود اشکال مختلفی مانند ریگانیسم و تاچریسم، سخت‌وانعطاف‌پذیر، سرمایه‌داری روسی و آسیایی و چینی دارد. اما برای تمدن آتی هیچ راه‌گریزی از الزامات سرمایه‌داری وجود ندارد.

با استقرار یک تمدن، وجود یک صورت‌بندی تاریخی ضرورت می‌یابد ولی کافی

نیست. این تمدن نیازمند یک رکن دوم یعنی جهان‌بینی است. جهان‌بینی تمدن معاصر چیست؟ چنان‌که دیدیم سلطه‌ی فرآیند جهان‌بینی از اروپا آغاز شد و تا قاره‌ی امریکا پیش رفت تا آنجا که به صورت پدیده‌ی غربی درآمد و اینک به تدریج در راه جهانی شدن به پیش می‌رود. تمدن اروپایی که جوان‌ترین تمدن‌هاست بر خرابه‌های تمدن رم و یونان بنا گردید و از منابع متعددی مثل فرهنگ‌های مدیترانه‌یی و خاورمیانه‌یی الهام گرفت. چندین عامل، تمدن اروپایی را به تمدن جهانی و در نتیجه تمدنی واحد و منحصر به فرد مبدل می‌سازند. یکی این که تمدن اروپایی بدون زمینه‌ی قبلی و اصول بنیادین اولیه شکل گرفته است. نه اروپا خود را سرزمین موعود می‌داند و نه اروپایی‌ها خود را مردمان منتخب می‌دانند. دیگر آن که تمدن اروپایی یک تمدن چندمذهبی محسوب می‌شود که به آن جاذبه‌یی خاص می‌بخشد. اگر اروپا بر یک مذهب خاص انگشت می‌گذاشت نمی‌توانست اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و شهروندی ارایه دهد. اگر دیالکتیک یونانی از جزمیت برخوردار است قضایای اروپایی بر گفت‌وگو و مصالحه، استوار است. برای این که مخرج مشترکی به این عناصر بدهیم به مفهوم کارآمدتری نیاز داریم. در اولین گام این لیبرالیسم است که می‌تواند به عنوان یک نامزد کیفی در نظر گرفته شود. به این ترتیب تمدن اروپایی ویژگی‌هایی پیدا کرد که تمام معیارهای تمدنی دیگر را مجذوب خود ساخت یا منسوخ و از دایره خارج نمود.

موازن و معیارهای تمدن جدید: حقوق خدا، حقوق دولت و حقوق بشر

معیار تمدن معاصر که بر دنیا حکم فرماست تاریخی طولانی دارد. سه دوره و سه مکتب در این دوره از اهمیت خاصی برخوردارند: دوره‌ی آگوستینی، دوره‌ی که با ریشیلیو و گروسیوس شروع می‌شود و سوم دوره‌ی کانت. آغاز هر دوره‌ی جدید به معنای پایان دوره‌ی قبلی نیست بلکه ملاک‌های جدید و قدیم عموماً به هم‌زیستی ادامه می‌دهند.

مکتب آگوستینی: شهر خدا

اریوس آگوستین قدیس یکی از بانفوذترین نظریه پردازان مسیحی در سیاست بین‌الملل است. در واقع او بنیان‌گذار قاعده‌ی نرماتیو یا هنجاری برای قدرت‌های مسیحی است. تصورات

آگوستینی به سوی دو هدف، جهت‌گیری شده است: پیش‌بینی استقرار سلطنت خدا در روی زمین و جنگ با مشرکان. با آن که مقصود او از شهر خدا همان رم و مقصود او از کفار همان بربرها بوده است، اما پس از مرگش اندیشه‌های او در زمینه‌های جنگ و صلح الهام بخش توسعه‌ی سیاست و نگرش‌های بعدی جنگ بر حق قرار گرفت. آثار مکتب آگوستین حتی در قرن‌های شانزدهم و هفدهم که دولت‌های جدید در حال مفصل بندی بوده‌اند نیز قابل مشاهده است. در همین دوره قدرت‌های مسیحی اروپایی قوانین و قواعد خود را بر امپراتوری اسلامی عثمانی تحمیل و قدرت‌های چینی، اینکا، مایا و هندی راتحت انقیاد خود درآوردند. در روزگار ما هم هنوز نگرش آگوستینی کاملاً پایان‌نپذیرفته است و نیروهایی وجود دارند که بر این باورند که در نهایت تمدن مسیحی سایر تمدن‌ها را از دور خارج می‌کند. در این راستا طرز تلقی هلموت کهل صدر اعظم وقت آلمان و سخنرانی‌های واتیکان به منظور احیای اروپای مسیحی در دوره‌ی پس از فروپاشی کمونیسم جلوه‌هایی از حیات آگوستینیانیم است.

مکتب و ستفالی: حقوق دولت

چنان‌که ذکر شد نظریه پردازان نظام جهانی، ظهور دولت‌های ملی را شرط لازم توسعه‌ی سرمایه‌داری می‌دانند. این دوره، دوره‌ی جهان‌گرایی و سکولاریسم هم هست. کاردینال ریشلیو که یک مقام مذهبی بود خود مفهوم «مصلحت دولت» را به کار گرفت، مفهومی که با مصلحت کلیسای کاتولیک در تعارض بود. نگرش ریشلیو نگرشی انقلابی بود زیرا مصلحت دولت به عنوان اصل تعیین‌کننده‌ی اتحاد میان شاهزادگان اروپایی، جایگزین مذهب شد.

زمانی که ایده‌ی دولت - ملت‌ها - (دولت ملی) جا افتاد، فیلسوفان و حقوق‌دانان سعی کردند تا مجموعه‌ی از قوانین را جهت تنظیم روابط بین دولت‌ها تنظیم کنند. این درست است که در ابتدا بعضی از آنها برای مثال سوارز و جنتیلی از ارزش‌های مسیحی الهام گرفتند، اما به تدریج، ارزش‌های عرفی بیشتر و بیشتر به این هدف نزدیک شدند و سرانجام به حوزه‌ی هنجاری قوانین بین‌المللی به ویژه پس از انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ غلبه یافتند. در این راستا، از قانون ملت‌ها نوشته‌ی واتل و حقوق عمومی اروپا که توسط کشیش مالیی تحریر یافته می‌توان نام برد. هنوز گروسیوس بر این نکته که قانون طبیعت منشأ اصلی قانون ملل است پافشاری می‌کند.

مکتب گروسیوس پس از مکتب وستفالی و مکتب کانت وضعیت سومی را پیش کشید که در آن دولت‌ها و حاکمان در مناسبات با یکدیگر براساس قوانین عمل کرده و جامعه‌ی واحدی را تشکیل دهند و این خود شیوه‌ی جدیدی بود که به حوزه‌ی نظری سیاست بین‌الملل وارد می‌شد. بعدها سازمان ملل و جامعه‌ی ملل از همین اندیشه نشأت گرفت. به این ترتیب روند دین‌زدایی (سکولاریزاسیون) وارد روابط بین‌الملل شد. اما نه از جنگ‌های داخلی پیشگیری کرد و نه از وسعت آن جلوگیری نمود. جنگ در قالب دولت‌های ملی ادامه یافت. اما هدف آن دیگر مسایل مذهبی نبود، بلکه مصالح دولت بود.

در فاصله‌ی دو جنگ جهانی، ایدئولوژی به عنوان عاملی برجسته در کشمکش‌ها و همکاری‌های جهانی شناخته شد. چهار نوع ایدئولوژی در صحنه‌ی غرب وجود داشت: نازیسم، فاشیسم، لیبرالیسم و مارکسیسم-لنینیسم. زمانی که دو نوع اولی مغلوب دو نوع بعدی شد، دو اردوگاه پیروز یعنی لیبرالیسم و لنینیسم مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ی را شروع کردند که تا فروپاشی دیوار برلین ادامه یافت.

پس از تجزیه‌ی امپراتوری شوروی و به تبع آن پایان یافتن عصر ایدئولوژیک، بعضی از محققین مایل بودند تا آن را پایان تاریخ جلوه دهند. در حالی که بعضی دیگر برخورد قریب‌الوقوع تمدن‌ها را پیش‌بینی می‌کردند. برخورد تمدن‌ها مفهوم جدیدی است که براین فرضیه بنا شده که هسته‌ی مرکزی تعارضات آتی به مدت زیادی نمی‌تواند در میان «دولت‌های ملی»، «علاق ملی» و یا «امنیت ملی» دوام آورد، اما جهان شاهد برخورد تمدن‌ها خواهد بود. پیش‌بینی می‌شود که از این میان، سه تمدن نقش عمده‌ی ایفا می‌کنند: تمدن غربی در یک سو و اسلام و کنفوسیانیست (باهم) در سویی دیگر.

مکتب کانت: حقوق بشر

«مکتب کانت» در اینجا نماد مجموعه‌ی از اندیشه‌ها به حساب می‌آید که نقطه‌ی آغاز آن صلح دموکراتیک و دایمی (جمهوری‌گرایی) و نقطه‌ی پایان آن حقوق بشر، جهان وطنی و جهان‌گرایی است. استدلال ما این است که بعد از پایان جنگ سرد، هم‌زمان با شتاب گرفتن روند جهانی شدن و دقیقاً به همین علت، نظام جهانی به سوی مرحله‌ی در حرکت است که با طرح

کانت هم‌خوانی زیادی دارد. این تحول هنوز کامل نشده و در جریان است. در عین حال شمار قابل توجهی از داده‌ها و عوامل، مؤید وجود چنین حرکت و جهت‌گیری می‌باشد. اولین شاخص ما معارضه علیه الگوی وستفالیا و درون آن تعارض علیه مفهوم کلاسیک حاکمیت دولت‌ها است. این مقابله هم‌زمان در سطح جهانی و در سطح بازیگران (سازمان‌های غیرحکومتی و مدنی: صلح سبز، عفو و غیره) و در سطح سازمان ملل به صورت مداخله‌های بشردوستانه خودنمایی می‌کند. به دنبال این حرکت جدید در زمینه‌ی مداخلات بشردوستانه، پاره‌یی از دولت‌ها به مداخله‌ی نظامی در درون خاک دولت‌های دیگر اقدام می‌کنند، بدون آن که به جلب رضایت آن دولت بپردازند یا مجوزی از سوی شورای امنیت سازمان ملل داشته باشند (برای مثال مداخله‌ی ناتو در یوگسلاوی سابق در مارس و آوریل ۱۹۹۸)^(۱۶). ژرژ سورنسون چنین استدلال می‌کند که حاکمیت در قالب دو عنصر به حیات خود ادامه می‌دهد: تأسیسی و تنظیمی. وی معتقد است که حاکمیت تأسیسی در صورتی محرز می‌شود که دولت‌ها صاحب سرزمین، مردم و حکومت نسبتاً ثابتی باشند^(۱۷). آنچه عوض می‌شود عنصر تنظیمی است که در اینجا مورد نظر می‌باشد: «چگونه دولت‌ها در جنگ و صلح با دولت‌های دیگر رفتار می‌کنند. چگونه آنها عضو جامعه‌ی دولت‌ها می‌شوند؟» ما معتقد هستیم که از این بابت حق با سورنسون است: اگرچه جنگ کوزوو (انگیزه‌ی مقاله‌ی سورنسون) نشان می‌دهد که تحت شرایط خاصی حتی عنصر تأسیسی حاکمیت دولت‌ها هم می‌تواند موضوع دگرگونی یک عامل خارجی تحت عنوان مداخلات بشردوستانه قرار گیرد. در همین راستا اندیشه‌ی کانتی در مورد جمهوریت توجه بیشتر دانشگاهیان و شهروندان را به خود جلب می‌کند. یک نظریه‌ی علمی در مورد این گرایش جدید دولت‌ها بیان می‌دارد که جامعه عبارت از روابط تصنعی بین کارگزاران خودبین یا ابزاری برای حصول منافع، نمی‌باشد... در جهان دولت‌ها هم، استقلال امری دایمی و نامحدود تلقی نمی‌شود. حاکمیت هم باید امری تقسیم‌پذیر باشد^(۱۸).

شاخص دوم در توسعه‌ی دموکراسی، در سطح جهان قابل مشاهده است. در این خصوص احتیاجی به بحث زیاد نیست. حتی از زمان صلح دایمی کانت هم شرط اساسی، دموکراسی بوده است. ما می‌خواهیم نتیجه بگیریم که این روند دموکراسی در نهایت به صلح جهانی می‌انجامد. افزون بر این در چند سال اخیر توسعه‌ی دموکراسی این تصور را پیش آورده

که امکان ورود به عصر جدیدی فراهم آمده است. این امر ما را به تجدید نظر در مفهوم حاکمیت واداشته است. «تا اندکی قبل از این کفایت می‌کرد که بگویم دولت‌ها در قالب حکومت‌های فردی یا جمعی نمی‌توانند در امور سایر دولت‌ها مداخله کنند و چنین عملی به منزله‌ی عمل خصمانه‌یی علیه دولت‌ها و حکومت‌های مورد مداخله تلقی می‌شد».^(۱۹) شاخص سوم اعتلای حقوق بشر در سطح جهانی است که در اشکال تحریم علیه جنایاتی که در زمینه‌ی حقوق بشر صورت می‌گیرد خودنمایی کرده است. مسأله‌ی پینوشه نشان می‌دهد که این دگرگونی محدود به حوزه‌های خاصی نیست بلکه حتی چارچوبه‌های هنجاری، مصونیتی دیپلماتیک را نیز در برمی‌گیرد در حالی که این حوزه در گذشته‌یی نه چندان دور تابع قوانینی غیر قابل انعطاف به نظر می‌رسید. ژنرال پینوشه رییس جمهور سابق شیلی و سناتور مادام العمر در لندن با اتهام جنایت در حالی که هنوز در قدرت بود، دستگیر شد. وی اعتراض کرد که دیوان عالی بریتانیا مصونیت دیپلماتیک را نادیده گرفته است (دادرسی ۲۸ اکتبر ۱۹۹۸ و ۲۴ مارس ۱۹۹۹). قبل از آن نیز دیوان جنایی بین‌المللی در ۱۷ ژوئیه ۱۹۹۸ در رم تأسیس شده بود. این دیوان قادر است حکم خود را در مورد اشخاصی که جنایات مهمی در امور بین‌المللی انجام داده‌اند، صادر کند (ماده‌ی ۱). درست است که مورد پینوشه هنوز به طور قطعی به پایان نرسیده است (آوریل ۱۹۹۹) و اصلاحیه‌ی این دیوان نیز ناتمام است اما این حوادث نشان می‌دهد که عصر جدیدی در سیاست بین‌المللی در حال شروع شدن است.

شاخص‌های فوق و بسیاری شاخص‌های دیگر (مثل محیط زیست، نوع بشر، منع شکنجه) مؤید این است که دگرگونی در نظام بین‌المللی محدود به نکات کمی مثل نظام دوقطبی یا تبدیل جهان به یک قطبی نیست بلکه موارد کیفی و ارزشی را نیز در برمی‌گیرد. به عبارت دیگر «معیار تمدنی در حال ایجاد یک فرهنگ جهان وطنی جدید است»^(۲۰). چنین فرهنگ و ارزش‌های جدیدی رکن رکین معیار تمدنی جدید را تشکیل می‌دهند.

نتیجه

استدلال ما این است که با جهانی شدن دوره‌ی جدیدی در سیاست بین‌المللی و در زندگی انسانی به طور کلی آغاز می‌شود. جلوه‌های چنین جهانی شدنی می‌توانند در موارد زیر تجلی

یابند: ۱) اقتصاد جهانی، به ویژه در ابعاد مالی که ما به آن سرمایه‌ی جهانی می‌گوییم. ۲) ظهور تمدن جهانی که ممکن است به گونه‌ها و درجات مختلف اما با منشأ واحد به ظهور بیوندد که هر کدام منطق و دینامیسم خاص خود را دارا باشند. وقتی که منطق سرمایه‌ی جهانی در شکل انفرادی و تعاونی خود جلوه‌گر شود تمدن جهانی می‌تواند نویدبخش زندگی خوبی برای بشریت باشد. تعارض بین این دو راه (وحدت یا تکثر) هنوز روشن نشده است و شاید زمان زیادی برای حل آن لازم باشد. نظریه پردازان نظام جهانی نمایشنامه‌ی مصیبت باری را پیش‌بینی می‌کنند که از تعارض‌های درونی نظام سرمایه‌داری سرچشمه می‌گیرد. اما کانتی‌ها خوشبین‌ترند و به جنبه‌های مثبت دموکراسی که در حال جهانگیر شدن است، اشاره می‌کنند. برای توضیح اقتصاد جهانی ما به نظریه‌ی نظام جهانی اشاره می‌کنیم که یک طرفه و دموکراتیک است. اما ما آن را در قالب نظریه به کار می‌بریم و نه ایدئولوژی و برای تشریح تمدن جهانی ما تعریف جدیدی از تمدن را پیشنهاد می‌کنیم که ملهم از نگرش فرنان برودل در مورد زمان است. ما معتقد هستیم که تفکیک بین تمدن با حرف بزرگ Civilization و تمدن با حرف کوچک civilization^۱ برای فهم تمدن‌ها مهم است یا دست کم برای آزمون رشد تمدن اهمیت دارد. در نهایت ما به این نتیجه می‌رسیم که در یک جهان جهانی‌شده و در نبود تمدن‌های دیگری که با تمدن پیشنهادی ما ارتباطی ندارند، سخن گفتن در مورد تمدن‌ها متعلق به دوره‌ی قبل از جهانی شدن تلقی می‌شود.

پژوهشگاه یادداشت‌ها

رتنا جامع علوم انسانی

1. J.J. Clarke, *Oriental Enlightenment*, (London, Routledge. 1997) p. 7.
2. Anthony Giddens, *The Consequences of Modernity*, (Cambridge, Polity Press. 1990) p. 64.
3. Francis Fukuyama, *The End of History and the Last Mon*, (London, Hamish Hamilton 1992).
4. Jonathan F. Galloway, "Is It The Global Economy, Stupid?", Paper presented at the 40th Convention of International Studies Association, (Washington, DC. February 1999), 16-20.

۱. منظور از تمدن با حرف بزرگ، تمدن مشخص و معینی است و مراد از تمدن با حرف کوچک، مفهوم عام تمدن می‌باشد.

p.4.

5. Robert W. Cox, "A Perspective on Globalization" in James H. Mittelman (Ed.), *Globalization Critical Reflections*, (Boulder: Lynne Reinner, 1996). p.8.
6. Clarke, *Op.Cit.*, p.7.
7. Anthony Giddens, *Capitalism and Modern Social Theory*, (Cambridge: Cambridge University Press, 1990) p. 46.
8. Giovanni Arrighi, "Globalization, State Sovereignty, and "Endless" Accumulation of Capital", (Fernand Braudel Center, 1997) pp, 5-6.
9. Immanuel Wallerstein, *Historical Capitalism with Capitalist Civilization*, (London: Verso, 1996) p. 32.
10. Manuel Castells, *The Rise of the Network Society* (Oxford, Blackwell. 1996), p. 92.
11. Ruhollah Khomeini, *Hukumat-e Eslami* (Islamic Governance), (Najaf: Nehzat-e Eslami. 1971).
12. Mohammad Khatami, *Bim-e Mowj* (Fear of the Wave), (Tehran, Simay-e Javan. 1997).
13. Edgar Morin & Nair Samir, *Une Politique de Civilization*, (Paris, Arlea. 1997).
14. Manuel Castells, *End of Millennium*, (Oxford: Blackwell. 1997).
15. Benjamin Barber, *Jihad vs. McWorld: How the Planet Is Both Falling Apart and Coming Together. And what This Means for Democracy*, (USA, Ballantine Books. 1996).
16. George Barber, *The Crisis of global Capitalism*, (New York: Public. 1998).
17. Georg Sorensen, "Sovereignty: Change and Continuity in a Fundamental Institution", (Aarhus, Department of Political Science. 1998).
18. Nicholas G. Onuf *The Republican Legacy in International Thought*, (Cambridge, Cambridge University Press. 1998).
19. Ibid. p. 140.
20. Gerrit W. Gong, *The Standard of "Civilization"* in International Society, (New York, Oxford University Press. 1984).